



«دخترم چرا گریه می کنی؟» بهار با لحن خاصی گفت:
 «مامانتو گم کردی؟» و خندید. کم کم چند نفر دیگر هم
 جلو آمدند و هر کس چیزی می گفت. بین آن شلوغی و
 همه مه، اسمم را شنیدم. مامان بود که من را صدا می زد.
 فریاد زدم: «مامان! من این جام.» مامان جمعیت را کنار زد و
 جلو آمد. او هم مثل من گریه کرده بود و وقتی من را دید بغلم
 کرد. بهار دوباره خندید و گفت: «مامانشو پیدا کرد.»
 مادر بهار کلی با هم حرف زدند. اما بهار فقط نگاه می کرد و
 و مادر بهار کلی با هم می خندید. فهمیدم آن ها همسایه های
 با چشم های ریزش به من می خندید. هفته ای است به محله ای ما آمدند.
 جدیدمان هستند که یک درست شد از مامان خواستم یک تکه هم
 عصر آن روز وقتی کیک می گوید بهار با بچه های دیگر کمی فرق
 برای بهار کنار بگذارد. مامان می گوید بهار با بچه های دیگر کمی فرق
 دارد. مثلاً ممکن است چیزها را دیرتر یاد بگیرد. اما به نظر من مهم ترین
 ویژگی بهار، مهربانی اش است. او همیشه می خندد و با خنده هایش
 حال آدم را بهتر می کند. حتی وقتی گم شده و ترسیده باشی.